



گفتگو: کلام سیاسی

مصاحبه شونده‌گان: محسنی، محمد آصف؛ معرفت، محمد هادی
علوم سیاسی :: علوم سیاسی - دانشگاه باقرالعلوم (ع) :: پاییز 1377 - شماره 2
از 6 تا 22

آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/91972>

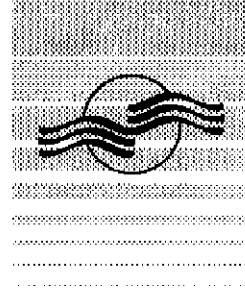
دانلود شده توسط : آهو خرس

تاریخ دانلود : 1393/06/01 19:46:39

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور



کلام سیاسی

در گفتگو با استادان:

آیت الله محمد هادی معرفت

آیت الله محمد آصف محسنی

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

اشاره

موضوع گفتگوی این شماره، «کلام سیاسی» است. در مورد این موضوع با دو تن از استادان حوزه علمی قم به گفتگو نشسته ایم. حضرت آیت الله محمد هادی معرفت از استادان برجسته حوزه می باشند که تألیفات گسترده و عمیقی در علوم قرآن، فقه، عقاید و مسائل سیاسی و اجتماعی اسلام دارند. حضرت آیت الله محمد آصف محسنی از علمای افغانستان که در حوزه های علمی نجف و قم به تحصیل و تدریس اشتغال داشته اند. تاکنون بیش از هفتاد اثر علمی در زمینه های اخلاق، عقاید، سیاست، تفسیر، اصول فقه و سایر علوم اسلامی به رشته تحریر در آورده اند. ایشان رهبری حزب حرکت اسلامی را بر عهده دارند و در نخستین دولت اسلامی مجاهدین که از سوی احزاب مختلف جهادی شیعه و سنی تشکیل گردید، به عنوان سخنگوی شورای رهبران احزاب انتخاب شدند. اکنون هم ایشان تلاش ها و پی گیری های زیادی برای استقرار صلح در افغانستان انجام می دهند.

علم سیر
برخی معتقدند که برای فهم سیاست در اسلام فهم بعضی از مباحث
کلام، اهمیت اساسی دارد؛ به طوری که اخیراً از «کلام سیاسی» صحبت می‌شود.

به نظر حضرت عالی، آیا از رشته‌ای به عنوان «کلام سیاسی» می‌توان یاد کرد؟

آیت‌الله معرفت: من فکر می‌کنم اساساً طرح سؤال تحت عنوان کلام
سیاسی تا حدودی همراه با مسامحه است. درست است که در کلام از
امامت و رهبری امت بحث می‌شود، اما این جزء مباحث جنبی کلام است.
علم کلام بیشتر منشعب از فلسفه است و همان موضوعی را که فلسفه به
دنبال آن است، بررسی می‌کند. منتها علم کلام همان موضوعات را طبق
قوانین شرع مطرح می‌کند؛ همان مباحث عقلی در اصل هستی از مبدأ و
غیره. علت نام‌گذاری این علم به نام کلام هم این است که در صفات
جمال و جلال حق تعالی تکلم می‌کند؛ و اگرچه بعد به مسائل نبوت و
امامت می‌رسد، ولی این‌ها بحث دنباله‌ای است و لذا در علم کلام، بابتی به
عنوان بحث از سیاست وجود ندارد. سیاست به همان اندازه که در کلام
مطرح است در فقه هم مطرح است. در فقه هم ما از این مسائل سیاسی در
«امر به معروف و نهی از منکر»، کتاب «جهاد»، «خمس»، «انفال» و یا در
بحث اولیا داریم.

مسائل سیاسی - یعنی علم سیاست - خودش علمی مجزاست. زیرا فقه
علمی است که در مورد اعمال مکلفین بحث می‌کند. کلام علمی است که
در مورد معارف بحث می‌کند. اما سیاست علمی است که در مورد تدبیر
شئون امت و اداره بلاد و سیاست العباد امت بحث می‌کند. اصلاً سیاست
بحثی است که کاملاً از نظر موضوع، مجزاست. گرچه ممکن است بخشی
از آن در این یا آن علم باشد؛ زیرا اصل تداخل علوم، امر گریزناپذیری
است. تمام رشته‌های علوم اسلامی و انسانی و حتی طبیعی با هم تداخل
دارند. بنابراین، بهتر است که سؤال به این صورت مطرح شود که در رشته
سیاست و ابعاد مسائل سیاسی آیا می‌توان از منابع اسلامی بهره گرفت؛ و





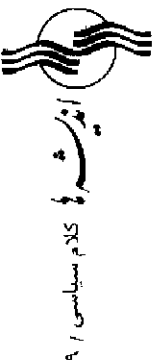
جواب این سؤال هم مثبت است. کارهایی که در فقه، تفسیر و کلام شده باید در سیاست هم بشود و نیازی نداریم که سیاست را جزء علم کلام یا فقه بگیریم، بلکه خود، علم مستقلی است.

آیت الله محسنی: کلام از عقاید بحث می‌کند، نه از سیاست. منتها می‌شود بگوییم که بحث کلام در مسئله نبوت، به طور بالعرض منجر به سیاست می‌شود. زیرا الهیات، یعنی خداوند و صفات واجب الوجود، صفات ثبوتیه و سلبیه، به طور مستقل به سیاست مربوط نمی‌شود. به نبوت که می‌رسیم دلایل گوناگونی برای لزوم نبوت در بین انسان‌ها اقامه شده است. یکی از ادله این است که ما نمی‌توانیم کیفیت تقرب و تکامل نفس خود را بفهمیم و این را باید خدا و پیامبر بیان کنند. نظریه‌ای دیگر در این مورد می‌گوید که ما می‌فهمیم، ولی ضمانت اجرایی نداریم. ظلم و جنایت‌هایی که در دنیا شده و میلیون‌ها نفر کشته شده‌اند، عامل این‌ها مردم عادی نبوده‌اند، افراد درس خوانده بوده‌اند. چون علم با عمل ملازمه ندارد، می‌گویند برای ضمانت اجرایی علم، باید پیامبر بیاید و ضمانت اجرایی که همان اعتقاد به خدا و قیامت است، بیاورد. دلیل دیگر در نبوت این است که انسان محتاج به زندگی اجتماعی است. من نمی‌گویم که انسان مدنی بالطبع است؛ در طبیعت انسان چنین چیزی نیست؛ این اشتباه است. به نظر من انسان در طبیعتش حب نفس دارد؛ خودش را دوست دارد و بدون اجتماع نمی‌تواند به اهداف خود برسد. بنابراین، بالعرض و به اجبار، تن به زندگی اجتماعی می‌دهد. چون منافعش بدون اجتماع تأمین نمی‌شود. به همین دلیل، انسان هرگاه فرصت کند از مسئولیت‌های اجتماعی می‌گریزد. از این رو محتاج به تربیت می‌شود و بنابراین، نیازمند دین می‌شود. در اینجا پای سیاست در میان می‌آید که از دلایل لزوم نبوت، مرکزیت ادله و موازنه امور سیاسی در زندگی اجتماعی انسان‌هاست. یعنی سیاست مقدمه اثبات نبوت در کلام

قرار می‌گیرد. بعد از نبوت که وحی قطع می‌شود، بنا به عقیده اهل سنت، و یا به عقیده شیعه بعد از امامت، به بحث لزوم جانشین برای آن‌ها می‌رسیم. این مسئله، مباشرتاً به ولایت و حکومت ارتباط پیدا می‌کند. پسند در توحید، در مسئله صفات خدا که آیا عین ذات خداوند است، اشعری‌ها، معتزلی‌ها، امامیه و فلاسفه نظر داده‌اند؛ ولی با تمام اهمیت این مسئله، نزاع در آن به جنگ و مرافعه نکشیده است. ولی در مسئله امامت که از اصول آن‌ها نیست، چون مسئله سیاسی بوده، به کشته شدن هزاران نفر انجامیده است. پس در جواب سؤال شما که آیا ما کلام سیاسی داریم یا نه، باید گفت چون کلام مربوط به عقاید می‌شود، کلام سیاسی نداریم؛ اما اگر مراد این باشد که آیا در علم کلام مسائلی هست که به سیاست ارتباط پیدا می‌کند، می‌بینیم همین که به نبوت می‌رسیم و به ادله اثبات آن، ادله به سیاست بر می‌گردند و در امامت یا ولایت، مسئله صددرصد سیاسی و مربوط به حکومت می‌شود که حاکم اسلامی باید چه کسی باشد؟ شرایط او چیست؟ و امر او تا چه مقدار بر مردم و جامعه نفوذ دارد؟ در اینجا باید بگوییم بله، کلام سیاسی داریم.

با توجه به نظری که در این مورد ارائه فرمودید، چه تفاوت و تمایزی میان حوزه‌های مختلفی که سیاست در آن‌ها به نوعی مطرح است، از قبیل فقه سیاسی، کلام سیاسی و فلسفه سیاسی قائل هستید؟

آیت‌الله معرفت: چون سیاست بخش‌های مختلف دارد و یک بخش آن مربوط می‌شود به تنظیم امور داخلی، این دیگر وظیفه فقها خواهد بود. تنظیم داخلی معنایش این است که گروهی که در جامعه خودشان هستند این تنظیمات و مرزبندی‌هایی را که برای نظم دادن به این گروه است ایجاد کنند. این اسمش حقوق است، قوانین است. یک سری حقوقدان این وظیفه را انجام می‌دهند. این فقه سیاسی است. بخشی از سیاست مربوط به کلام است. در کلام از بینش‌های مربوط به



انسان و دنیا بحث می‌شود؛ از اصل ضرورت سیاست بحث می‌شود؛ یعنی از این دید انسان مدنی بالطبع است و باید به صورت گروهی زندگی کند. پس قوه قاهره‌ای باید نظارت داشته باشد که افراد در مرزهای خودشان حرکت کنند که همان مسئله عدل اجتماعی است. کلام، اصل سیاست‌گذاری کلی را بحث می‌کند. ما نیاز نداریم که در این مسائل از شرع کمک بگیریم؛ عقل محض است. ابن ابی‌الحدید ذیل فرمایش حضرت علی (ع) می‌گوید:

چون صرف ارائه قُبْحِ قَبِيحٍ و حُسْنِ حَسَنٍ برای تنظیم جامعه کافی نیست، قوه قاهره‌ای باید نظارت داشته باشد بر این که مردم از مرزهای مشخص شده خارج نشوند. پس این مسئله، عقلی صرف است؛ یعنی از مستقلات عقلیه است. اما مسئله فلسفه سیاسی، گاهی مقصود از فلسفه سیاسی بینش سیاسی است، مثل فلسفه حقوق که معنایش این است که آن حقوق‌دانی که می‌خواهد حقوق و قوانین و احکام را وضع کند، چه دیدی داشته است. پس فلسفه سیاسی هم معنایش همین است، سیاستگذار باید چه پیش فرض‌هایی از هستی داشته باشد؟ یعنی از خود سیاست بحث نمی‌کنیم. فلسفه یعنی پیش فرض‌ها، یعنی چه انگیزه‌هایی سیاستگذار داشته تا سیاستش را طبق آن استوار کند. کلام سیاسی و فقه سیاسی یعنی سیاست از دیدگاه کلام و فقه؛ اما وقتی فلسفه سیاسی می‌گویید آیا مقصود این است که سیاست از نظر فلسفه، یا این که فلسفه سیاست؟ لذا من مثال به فلسفه حقوق زدم نه حقوق فلسفی. این دو مطلب است؛ اگر مقصود سیاست فلسفی است، یعنی ما سیاستمان را بر مجرد عقل پایه‌گذاری کنیم یعنی مبانی اش را صرفاً می‌خواهیم از عقل بگیریم. و گفتیم که کلام سیاسی یعنی سیاست مبتنی بر کلام. حال، اگر بین کلام و فلسفه تضاد قائل شویم و بگوییم آن که با اسلام موافق است کلام است و فلسفه خلاف اسلام است،



جواب این سؤال روشن است. ما برای این چنین دانش و شناختی که با اسلام مخالف باشد ارجحی قائل نیستیم. اصلاً می‌گوییم این‌ها توهمات است، عقل نیست. ولی از نظر ما بین فلسفه و کلام تضاد نیست. چرا؟ چون فلسفه بحث عقلی آزاد است و کلام بحث عقلی است به عنوان یک مسلمان. ما می‌خواهیم بگوییم تناقض در این دو نیست. متکلم فلسفه را قبول دارد؛ یعنی مسئله ((الواحد لا یصدر منه الا الواحد)) و ((اجتماع و ارتفاع ضدین)) را پذیرفته است. من کلام و فلسفه امروز را دارم بحث می‌کنم. امروزه بین کلام و فلسفه تفاوتی نمی‌بینند. چون عقل پیشرفت کرده و خیلی از مسائل لاینحل دیروز حل شده است. ملاصدرا سعی کرده که فلسفه را اسلامی کند. در واقع ملاصدرا متکلم نیست، فیلسوف است. ما امروزه چیزی به عنوان فلسفه در مقابل کلام لمس نمی‌کنیم. اگر بین متکلم و فیلسوف در مسئله‌ای اختلاف بود، نمی‌گویند بین کلام و فلسفه اختلاف است؛ چون بین خود فلسفه هم در برخی مسائل اختلاف نظر است اگر بین دو فیلسوف در مسئله‌ای اختلاف است و یکی مثلاً اصالة الوجودی و دیگری اصالة الماهیتی است، نمی‌گوییم این دو رشته علمی است. چه بگوییم فلسفه سیاسی و چه بگوییم کلام سیاسی. اگر گفتیم فلسفه سیاسی، معنایش این است که بحثهای عقلی مجرد پایه برای سیاست شود. اگر بگوییم کلام سیاسی، یعنی مسائل عقلی مبتنی بر مبانی اسلامی مبنای سیاست شود. این‌ها برخوردی ندارد. در نهاد انسان منشأ همه معلومات هست و آیه می‌فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ»؛ یعنی تمام حقایق و شناخت‌ها در نهاد انسان قرار داده شده است.

آیت‌الله محسنی: فقه سیاسی از قبیل اضافه‌کل به جزء است؛ مثل فقه اقتصادی، فقه عبادی و فقه اخلاقی. چون فقه تمام افعال مکلفین را شامل می‌شود، طبعاً یک قسمت از مسائل مکلفین مسائل سیاسی است. در فقه، سیاست بالعرض نیست. نزد علمای شیعه مسلم است که فقه شامل تمام





افعال مکلفین می‌شود. در افعال و مسائل سیاسی روز استدلال می‌شود که سیاست در فقه جایگاه اصلی را دارد و فقه سیاسی باید خیلی توسعه پیدا کند. به نظر من اصلی‌ترین مسئولیت علما، فقه سیاسی است. باید توضیح المسائل‌های اختصاصی داشته باشیم؛ کتاب‌های فتوایی سنتی که ما داریم برای امروز به درد نمی‌خورد. باید توضیح المسائل سیاسی نوشته شود که مردم وظایف خود را درست بفهمند. پس هرگاه از خود سیاست صحبت می‌کنیم، چون به افعال

مکلفین برمی‌گردد، باید در فقه مورد بررسی قرار گیرد؛ ولی این ریشه‌ای دارد که مربوط به اندیشه و جهان‌بینی خاص ماست. ریشه‌اش عین خودش نیست؛ این‌ها علت و معلولند. در علم کلام از ریشه‌ها صحبت می‌کنند. اما در فقه از خود اعمال و رفتار و روش‌های سیاسی بحث می‌شود. کلام به عقاید و اعتقادات برمی‌گردد، اندیشه و جهان‌بینی ما و مسائل کلام سیاسی، همان‌طور که عرض کردم مستقیماً به سیاست بر نمی‌گردد. در نبوت دریچه‌ای به سیاست داریم، اما در مسئله امامت و خلافت مسئله حاد می‌شود. اگر بخواهیم کلام سیاسی را توسعه بدهیم همین مسئله امامت و خلافت است، و ادامه آن در مسئله مشهور ولایت فقیه است.

فلسفه اگر از امور عامه بحث می‌کند، یعنی از اموری که بر طبیعت وجود، «من حیث انه وجود» بدون هیچ قید و حیثیت، عارض می‌شود، در این فلسفه سیاست نداریم و فقط همان امور عام فلسفه وجود دارد. همین‌طور است مباحث فلسفه در الهیات بالمعنی الاخص؛ چون موضوعش تنها واجب الوجود است. لذا سیاست از علوم اعتباری می‌شود که از فلسفه بیرون است. پس وقتی فلسفه سیاسی می‌گوییم باید در فلسفه تصرف کنیم و از معنای اولش او را به علل فلسفی برگردانیم. از ریشه‌ها و از اقسام

مکتب‌های سیاسی که در دنیا وجود داشته است بحث کنیم و آن‌ها را با مکتب سیاسی خودمان مقایسه کنیم. تقسیماتی هم که قدمای می‌کردند و سیاست را در فلسفه عملی همراه با اخلاق قرار می‌دادند، هم‌اکنون باطل بوده است. زیرا تمام علوم اعتباری و علوم بشری را داخل فلسفه کرده بودند. با پیشرفتی که در علوم امروز پیدا شده است، این صحیح نیست. آن‌ها سیاست را جزئی از فلسفه بالمعنی الاعم می‌دانستند.

بین کلام و فلسفه هیچ تفاوتی نیست. من دو موضوع را می‌خواهم بگویم: اول این که بین کلام و فلسفه تفاوتی نیست. ما از عقاید الهیات هم در فلسفه صحبت می‌کنیم. در روش ممکن است با هم اختلاف نداشته باشیم، بلکه در نظر با هم اختلاف داریم. از خدا صحبت می‌کنیم که مجرد است، از علم، قدرت، حکمت و این‌ها.

فلاسفه می‌گویند این‌ها جدلند و مینا بر مسائل جدلی است نه بر مسائل واقعی. این نظر سوئی است که فلاسفه و متکلمین دارند. متکلمین فلاسفه را تکفیر می‌کنند و فلاسفه هم متکلمین را تحمیق. از این که بگذریم می‌بینیم که خواجه نصیرالدین طوسی «تجربید» را شبیه فلسفه درست کرده است. عبدالرضا لاهیجی داماد ملاصدراست که «شوارق» را در کلام نوشته است. شکلش کلام است ولی خودش فلسفه است. بعضی از متکلمین همانند فلاسفه از وجود و عوارض وجود و امور عامه و فلسفه اولی در کلام بحث کرده‌اند؛ ولی بعضی فقط از عقاید بحث می‌کنند.

جایگاه سیاست و مسائل سیاسی - اجتماعی در علم کلام کجاست؟ به عبارت دیگر، یک محقق علوم سیاسی اگر بخواهد در «کلام» به مطالعه بپردازد به کدام بخش از آن باید مراجعه کند؟

آیت‌الله معرفت: در کلام، از اصل ضرورت سیاست بحث می‌کنیم؛ یعنی از این دید که انسان مدنی بالطبع است و باید گروهی زندگی کند و این زندگی گروهی باید مرزبندی شود. در این مرزبندی باید نظارت شود





و از این راه، ضرورت تشکیل دولت مطرح می‌شود؛ تا افراد در مرزهایی که برایشان مشخص شده حرکت کنند. این همان مسئله عدل اجتماعی است. کلام اصل سیاست‌گذاری کلی را بحث می‌کند و مبانی سیاست را ارائه می‌دهد. بخشی از سیاست که مربوط به علم کلام است، آنجایی است که بحث ولایت فقیه مطرح می‌شود. ولایت فقیه امتداد بحث امامت است؛ این کلام محض است.

آیت‌الله محسنی: در عقاید، وقتی که به مسئله نبوت می‌رسیم، همین که بحث از ماورای طبیعت تمام می‌شود و به طبیعت می‌آییم، اولین قضیه اثبات پیامبری است و بعد امامت؛ مسئله سیاست یعنی امامت.

آیا می‌توان در مباحث کلام سیاسی حکم عقل را بر متون دینی حاکم

کلام سیاسی
کرد؟

آیت‌الله معرفت: عقل و دین با هم برخورد کنند؟! این که می‌گوییم خلط شده، همین هم خلط است. چون ما مبنایمان این است که عقل با دین برخورد ندارد؛ ما می‌گوییم کلاغ توی چاه نمی‌افتد. در واقع، بحث این است که اگر عقل با ظواهر متون دینی برخورد داشت چکار باید کرد؟ ما متون دینی‌ای به نام کتاب و احادیث شریف داریم. اگر عقل با ظواهر این متون دینی برخورد داشت، در اینجا دو روش و دو مکتب است: یکی مکتب اشعری که می‌گوید ما به ظواهر عمل می‌کنیم و عقل را کنار می‌گذاریم. دیگری مکتب معتزلی است که با شیعه هماهنگ است و می‌گوید ظاهر متون دینی را به نفع عقل تأویل می‌کنیم. یعنی عقل بر ظواهر متون دینی حاکم است.

اخباری‌هایی که در بین شیعه هستند با اشعری‌ها هم مسلکند. آن‌ها می‌گویند ظواهر دین بر عقل مقدم است. ولی تمام فقها و محققین و متکلمین شیعه به طور اتفاق می‌گویند که عقل حاکم است. عقل هیچ موقع دست نمی‌خورد. مبنا و اصل، عقل است. مبنای ما این است که «الاحکام

الشرعیه الطائف الی احکام العقلیه». معنای آن این است که آنچه در متن واقع، شرع گفته است همانی است که عقل می گوید. پس اگر در ظاهر دیدید که شرع با عقل برخورد داشت، چون در متن واقع بین این ها تعارضی نیست، باید این ظاهر را به تأویل ببرید.

آیت الله محسنی: خواجه نصیرالدین طوسی در «تجرید الاعتقاد» دلیلی را بیان می کند در باب این که اگر در جایی بین عقل و نقل تعارض واقع شود کدام یک را باید بگیریم. ایشان می فرماید اگر عقل را بگیریم اصل را گرفته ایم و فرع را رها کرده ایم؛ اما اگر نقل را بگیریم فرع را گرفته ایم و اصل را رها کرده ایم. وقتی که اصل از بین رفت، نقل که فرع آن است نیز خود به خود از بین می رود؛ پس ما هر دو را از دست می دهیم. ولی اگر در مقام تعارض، حکم عقل را بگیریم یکی را از دست داده و یکی را گرفته ایم. این نقل را کی حجت کرده است؟ عقل. پس اگر ما نقل را بگیریم، خیال می کنیم که نقل به دست می آید؛ اگر عقل از دست رفت نقل هم از دست می رود. این نقل فرع اصل بوده است. این در کبرای مسئله و کلی بود. اما اگر از کلیات بگذریم و در جزئیات صحبت کنیم، کجا بین نقل معتبر و عقل مستقل تعارض واقع شده است. می توانیم در مسیحیت قضیه تثلث را، که از اصول دینشان است، مثال بزنیم که مستلزم این است که سه مساوی با یک باشد؛ این را عقل قبول نمی کند. یا در مسئله رؤیت، بنا بر مذهب اشعری می گوئیم: خدا در مقابل نیست، جسم و جسمانی هم نیست، خارج از زمان و مکان است، خوب، به چه صورت دیده می شود؟ برای دیدن، باید نور از جسم بیاید و به چشم بخورد. خدا که جسم ندارد که نور از آن به چشم ما برخورد کند. پس این (رؤیت خداوند) خلاف عقل است. در عقاید جعفری جایی نداریم که عقل و نقل با هم تعارض کرده باشند، تا از مقدم کردن یکی بر دیگری صحبت کنیم. البته مراد از نقل، هر روایتی نیست؛ بلکه روایات معتبر و حجت، منظور است.





آیت الله معرفت: آنچه در باره عقل و درک عقلی گفتیم نشان دهنده این است که عقل معیاری برای همه چیز است؛ یعنی تشخیص عقل نیازی به معیاری جدا از خودش ندارد. یعنی اگر عقل «استقل بقبح شیء و فهو قبیح و اذا استقل بحسن شیء و فهو حسن لامرد من ذلک». در فلسفه و منطق گفته شده است که باید تمام قضایای نظری به قضایای بدیهی برگردد. عقل خودش یک سری مسائل را به عنوان قضایای فطری و قضایای ضروری اولی در اختیار دارد که همان‌ها برای سنجش، معیار است. برای تأیید عرض می‌کنیم که امام صادق (ع) می‌فرماید: حق و باطل ذاتاً از هم جداست. یعنی ما معیاری نداریم برای تشخیص حق و باطل که شارع به ما نشان بدهد و بگوید با این معیار حق و باطل را از هم جدا ساز. امام صادق (ع) می‌فرماید: معیار جدا شدن حق از باطل فطری است. اگر چنین نبود، حق از باطل شناخته نمی‌شد. این فرمایش بسیار متین، دقیق و عمیق است. عقل، عقل است؛ عقل من با فردی که در آفریقا و اروپاست فرقی ندارد و نباید اعتبارات عقلایی را با عقل خلط کرد. یک سری ارزش‌ها در برخی از جوامع وجود دارد. برای مثال، عرب جاهلی قتل و غارت را ارزش می‌داند و به آن افتخار می‌کند، ولی همین آقای قاتل و غارتگر اگر به درونش نگاه کند می‌فهمد که این ارزش نیست. امام صادق (ع) می‌فرماید: خداوند سنتش بر این قرار گرفته است که یک ضد ارزش، ارزش تلقی شود. اگر به خودشان رجوع کنند می‌فهمند که دارند خودشان را گول می‌زنند. زیرا اگر این جور نباشد کدام معیار برای عقل می‌تواند معیار شود؟ عقل نیرویی است که اگر نتوانست به کار خودش درست ادامه دهد، ضعیف می‌شود. لذا از خدا کمک خواست و خدا هم برایش کمک فرستاد؛ چون عقل اسیر دنیوی شهوت و غضب می‌شود و تحت تأثیر گرایش‌ها قرار می‌گیرد. علمای اهل سنت در بحث امامت، در مجرای قرار گرفته بودند که

بحث‌های کلامی را در مورد امامت طبق مآوقع تنظیم می‌کردند. فشارهای دولت بنی‌امیه، بنی‌عباس و عثمانی این‌ها را مجبور به تنظیم این مطالب کرده است. فشار لازم نیست که قدرت ظاهری باشد، بلکه این‌ها در اجتماعی قرار داشتند که مجبور بودند دروغ بگویند. ابن‌ابی‌الحدید که می‌گوید: «الحمد لله الذي قدّم المفضول على الفاضل»، می‌داند که درست نمی‌گوید؛ مجبور است. زیرا فطرت انسانی مانند آب زلال است ولی آلوده می‌شود؛ انبیا برای زدودن این زنگارها آمده‌اند.

آیت‌الله محسنی: مراد از عقل این نیست که بینیم عقلای امروز در محیط کنونی ما چه می‌گویند. حکم عقل، آن حسن و قبح عقلی است. عقل در جزئیات حکم ندارد. عقل جزئیات را درک نمی‌کند. جزئیات به مسائل علوم و مذاهب و روش‌ها می‌رسد. عقل کلی صحبت می‌کند، و در مورد مرد یا زن یا صنف خاصی بحث نمی‌کند. مثلاً می‌گوید ترجیح بلا مرجح قبیح است، ترجیح مرجوح بر راجح قبیح است. این عنوان باید برای عقل ثابت شود تا حکم به قبح آن صادر کند. ذوق‌های سیاسی، سلیقه‌های فردی یا قومی کاری به عقل ندارد. حسن و قبح، اعتباری نیست. ما یک اعتبارهایی داریم که ماورای ذهن ماست؛ مثل ملکیت یا زوجیت که تا صیغه خاص خوانده نشود زوجیت تحقق نمی‌یابد؛ خارجی‌ها با یک امضا در محضر یا کلیسا به زوجیت هم درمی‌آیند. مراد از حسن و قبح، یک سلسله اموری است که عقلاً بما هم عقلاً، بر آن اتفاق نظر دارند. حسن عدل و قبح ظلم را حتی همان چنگیز و تیمور لنگی که ظلم می‌کردند هم قبول داشتند، در حکم اشتباه نمی‌کردند؛ هیچ کدام ظلم را کار خوبی نمی‌دانسته‌اند. متها از روی هوس آن کار را انجام می‌داده‌اند. حتی حفظ عورت و دفاع از ناموس، خارج از حسن و قبح است؛ آن‌ها مربوط به غیرت می‌شود. در حسن و قبح، تمام عقلای دنیا، بما هم عقلاً، بر این حکم متفقند. اگر ما بعد اجتماع باشد، این‌ها را حسن و





قیح عقلی گویند و اگر ما قبل اجتماع باشد آن‌ها را اولیات گویند. سبزواری در منظومه می‌گوید: حسن و قبح از اولیات است که به مسائل عملی مربوط نمی‌شود و داخل در فلسفه نظری است. اشعری‌ها که با ما اختلاف دارند، تنها منکر حسن و قبح عقلی نیستند، بلکه در حکمت نظری قانون علیت را هم انکار می‌کنند. چیزهایی که مربوط به یک طایفه می‌شود یا مربوط به زمانی خاص است، از بحث ما خارج است. معاطات (خرید و فروش بدون اجرای صیغه بیع) را عقل نه قبول دارد و نه رد می‌کند؛ منتها خوب، مردم عمل کرده‌اند و شرع آن را رد نکرده است. مسئله حسن و قبح قبل از این که به بنای عقلا برگردد به عقل عقلا برمی‌گردد و حکم عقلی می‌شود و قطعی می‌شود. در کلام وقتی که خدا اثبات می‌شود، چون خدا جزئی خارجی است و کلی نیست، همین طور در ولایت که به پیامبر و امام می‌رسیم عقل نمی‌گوید که علی (ع) خلیفه است، این را عقل قبول نمی‌کند؛ چون نمی‌تواند حکم کند. در تمام عقاید خود، وقتی از عقل سؤال می‌کنیم وسایطی دارد که عقل آن را درست می‌کند. در مورد خدا یک سلسله مفاهیمی وجود دارد که آن‌ها را عقل یکجا کرده و منطبق می‌کند. علة العلل، حکیم و مدبری که کائنات را اداره می‌کند، این‌ها مفاهیمی کلی است که یکجا می‌شود و بر فرد تطبیق می‌کند.

پس عقل به وسیله کلیات درک می‌کند. شکل اول همین است. کبری همیشه در شکل اول، کلی است و بر صغری منطبق می‌شود. عقل به وسیله کبری، صغری را می‌شناسد. حس به وسیله صغری، کبری را می‌شناسد. در نبوت و امامت هم به همین صورت است. بعد از این که به وسیله عقل، کلیات ثابت شد، در خصوص صفات که عقل به آن‌ها راه ندارد، به نقل مراجعه می‌کنیم. البته گاهی در تطبیق کلیات اشتباه می‌شود.

منابع ادراک ما سه چیز است: حس، عقل و فطرت. دفع ضرر محتمل که از دلایل خداشناسی است به فطرت برمی‌گردد. زیرا حیوان هم دفع

ضرر و جلب منفعت می‌کند و دیوانه‌ها هم از ضرر می‌گریزند. بعضی از دلایل این چنین است و از حسن و قبح عقلی نیست، ولی شکر نعمت به عقل برمی‌گردد.

به نظر حضرت عالی، ولایت فقیه چگونه از دیدگاه کلامی قابل بررسی

و اثبات است؟

آیت‌الله معرفت: به کسانی که با ولایت فقیه مخالف هستند می‌گوییم آیا شما به این نتیجه رسیده‌اید که رهبر می‌خواهید یا خیر؟ اگر بگویید رهبر نمی‌خواهیم دروغ گفته‌اید؛ بالاخره باید یک قدرت قاهره‌ای باشد. آنارشیست‌ها هم که می‌گویند دولت نباشد، مانند مدینه فاضله فارابی، خیالی است. برای نظارت و تصرفات افراد، و برای این که عدل اجتماعی اجرا شود، حتی قبایل وحشی قدرت قاهره داشته‌اند. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: آیا پیامبر (ص) آمد که به مردم بگوید چه چیزهایی خوب یا چه چیزهایی بد است و بعداً خدا حافظ، تمام شد؟ یعنی خود مردم اجرای محاسن و اجتناب از قبایح را متکفل شوند؟ چنین چیزی امکان ندارد. طبیعت بشر نشان داده است که اگر کار را به دست خود افراد بدهید نمی‌کنند؛ در عین این که می‌دانند، نمی‌کنند. افرادی هستند که تجاوز خواهند کرد. باید یک قدرت قاهره‌ای باشد که جلو این‌ها را بگیرد. پس معلوم شد که چنین قدرتی را می‌خواهیم. حال می‌گویند چرا باید فقیه باشد؟ جواب می‌دهیم که شرط رهبر آیا این هست که سیاستمدار باشد یا نیست؟ اگر بگویید نیست باز هم دروغ گفته است. چون اگر سیاست بلد نباشد نمی‌تواند جامعه را اداره کند. سوشل می‌گوییم آیا این سیاستمدار باید از دیدگاه اسلام خبر داشته باشد یا نه؟ چون مسئولیت جامعه اسلامی را می‌خواهد بپذیرد؟ کسی که از اسلام بیگانه است، نمی‌تواند بر جامعه‌ای که مردم آن خواهان پیاده شدن احکام اسلامی هستند، حکومت کند؛ این رهبر، مردمی نیست. چون مردم مسلمانند، کسی را می‌خواهند که طبق





ضوابط اسلامی بر آن‌ها حکومت کند. پس مسئولیت فقیه ثابت می‌شود. حضرت امیر (ع) دو تا شرط قرار داده است. می‌فرماید: «انَّ احقَّ الناسَ بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامرالله فيه» (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳، جمله اول). یعنی اولاً سیاستمدار قابلی باشد؛ این شرط عقلایی محض است. شرط دوم این که از دیدگاه‌های اسلام در مورد مسائل سیاسی آگاهی داشته باشد؛ این شرط، طبیعی است. یعنی اگر ما الآن به دنیا بگوییم که ما جامعه اسلامی هستیم و کسی باید بر ما حکومت کند که از دیدگاه اسلام در مسائل سیاسی آگاهی داشته باشد، همه می‌گویند این حق طبیعی است. پس ولایت فقیه یک امر عقلی و طبیعی محض است.

آیت‌الله محسنی: در ولایت فقیه اصل پیکره را از عقل می‌گیریم؛ اما این که ولی امر چه شرایطی داشته باشد؟ حدود اختیارش چیست؟ حوزه تداخلش در بین مردم چیست؟ مردم چه وظیفه‌ای دارند و...؟ باید تفصیلات قضیه را از نقل بگیریم. یک دفعه من به اروپا رفته بودم همه سؤال می‌کردند که این ولایت فقیه که شما شیعیان به تازگی از خود در آورده‌اید، چیست؟ پرسیدم چه کسی استوارنامه سفیرها را قبول می‌کند؟ گفتند رئیس جمهور و... گفتند رئیس جمهور اختیارات ویژه‌ای دارد که بقیه ندارند. گفتم این همان ولایت فقیه است. تمام عقلای دنیا قبول دارند که یک سرپرست و یک رئیس می‌خواهیم و یک رئیس لایق باید اختیاراتی داشته باشد و بدون ریاست، جامعه انسانی نظم نخواهد داشت. ما که نمی‌توانیم بدون اجتماع زندگی کنیم؛ زندگی اجتماعی هم بدون عدالت اجتماعی ممکن نیست. پس باید یک نفر باشد که این عدالت را اجرا کند. اصل قضیه را همه قبول دارند؛ هیچ عقلی در دنیا مخالفش نیست. جلب منفعت و دفع ضرر از فطریات است، نه از عقلیات؛ به واسطه این که حیوانات هم این کار را می‌کنند. یعنی در نهاد انسان به ودیعه گذاشته شده است. حال، فطریات بگوییم یا وجدانیات بگوییم.

مسائل کلام مستقیماً به سیاست بر نمی‌گردد. در نبوت و بعد امامت و خلافت باید سیاست را توسعه بدهیم. اگر شیعه قائل به عصمت امام است، آیا معنایش این است که فقط برای ۲۶۰ سال؟ و سپس برای تنظیم و نظام اجتماعی می‌گوییم که خدا باید امام زمان را برساند؛ زیرا رئیس جمهور معصوم یا خلیفه و پادشاه معصوم پیدا نمی‌شود؟ نه، حساب دیگری داریم. بعد از امامت، مسئله ولایت به میان می‌آید. حکومت حاکمان شرعی و مجتهدان به میان می‌آید و طبعاً ادامه پیدا می‌کند. اگر کاری می‌خواهد صورت بگیرد باید در همین رشته ولایت فقیه صورت پذیرد. البته باید علمی بحث شود، قطع نظر از مسائل و شرایط سیاسی موجود. یعنی یک نفر محقق به عنوان این که در ایران نیست، در خانه بنشیند و در وهله اول حدود و اختیارات ولی فقیه و امتداد حکومت معصوم را بررسی کند. در تحقیق، الآن یک سری مشکلات وجود دارد که ما می‌توانیم آن‌ها را برطرف کنیم. ریشه مسئله ولایت فقیه در کلام است و شاخ و برگش در فقه درست می‌شود. حدود و اختیارات که ما در فقه می‌خوانیم، روشن می‌کند که تا چه مقدار بر ما واجب است که از حکم و نظریات او پیروی کنیم. تا چه مقدار برای خود ولی فقیه جایز است.

بعضی از متکلمین از «قاعده لطف» برای اثبات امامت استفاده می‌کنند. این قاعده به نظر من ناتمام است. در مقایسه با عقل، این قاعده باطل است. دلیلی ندارد همانند متکلمین مشهور شیعه قبول کنیم که لطف بر خدا واجب است و لطف آن است که «ما یقرّب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصية من غیر الجاء». متکلمین در مورد این قاعده می‌گویند لطف بر خدا واجب است و بر خدا واجب است که امام را نصب کند. ولی در ولی فقیه کسی تا به حال قائل نشده است که نصب واجب باشد، بلکه این وظیفه مکلفین است. همان طور که در امام جماعت شرایط عامه گفته شده است و ما پشت سر کسی نماز می‌خوانیم که عادل، حلال زاده و ... باشد.



علوم سیر در خاتمه، ضمن تشکر از جناب عالی، چنانچه نکته‌ای را لازم به ذکر می‌دانید بیان فرماید.



آیت‌الله معرفت: ما باید گروه‌هایی داشته باشیم؛ افرادی که بیش از لازم را داشته باشند و بروند سراغ منابع اولیه اسلام و این مطالب را استخراج کنند. چون اسلام به عنوان یک شریعت کامل، پاسخگوی تمام نیازهای بشر است. اگر قرآن را برای ساختن یک جامعه سالم در نظر بگیریم، آیات الاحکام قرآن از ۵۰۰ آیه به ۲۰۰۰ آیه می‌رسد. چون مسائل اجتماعی و سیاسی داخل در آن حوزه می‌شود و قرآن بیشترین همتش را برای ساختن جامعه سالم به کار برده است. کلام چه ارتباطی می‌تواند با این مسئله داشته باشد. ارتباطش در این است که خود سیاست‌گذاری باید بر اساس یک سری بینش‌ها باشد؛ حتی قانون‌گذاری بر مبنای ای استوار است که مربوط به بینش است؛ هستی چیست؟ انسان چیست؟ پس کلام در سیاست تأثیر دارد. انسان ملحد، در سیاست‌گذاری با انسان پایبند به یک سری عقاید، متفاوت است. پس سیاست را نمی‌توان از مبانی کلامی جدا دانست.

آیت‌الله محسنی: بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، حوزه‌ها تغییر کرد؛ ولی مع الوصف به نظر من حوزه فعلی مان به درد قرون وسطی می‌خورد. سیستم درسی ما بسیار ناقص است؛ یک نفر که وارد حوزه می‌شود بعد از هر مقدار سالی که دلش می‌خواهد، هر مقدار درسی که دلش می‌خواهد می‌خواند. در این میان، پول‌ها و عمرهای زیادی تلف می‌شود. اگر فرصت از دست برود و نتوانیم حوزه‌ها را اصلاح کنیم دیگر نخواهیم توانست. اگر شما در اقتصاد، سیاست، فلسفه، کلام و رجال کتاب‌های مفیدی می‌بینید، هیچ ارتباطی به حوزه ندارد؛ همه معلول ذوق‌های شخصی افراد، و حاصل زحمات و ابتکارهای خودمان است. علم کلام عقب مانده، فلسفه عقب مانده، رجال و تفسیر عقب مانده؛ ما فقط در فقه و اصول پیشرفت کرده‌ایم.